

نامه ادبی ماهیانه

ژوئیه اوت
۱۹۳۱ مسیحی

ارمغان

تیر ماه
۱۳۱۰ شمسی

(شماره پنجم)

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

(سال دوازدهم)

قطران شاعر آذربایگان

— ۴ —

بقلم سید احمد کسروی

بازگشت شاعر تبریز

قطران در نامه منظوم خود که گفتیم از تبریز آن را برای ابوالیسر فرستاده در باب بازگشت خود از گنجینه به تبریز بدینسان میگوید:

مرا پویه شهر تبریز خواست
چو من عزم تبریز کردم همی
بسی نیکوئی ها پذیر وقتم
هم از میر خرم بوی هم زمن
همت نام هست و همت کام هست
تو آنجا نه فرزند داری نه زن
چه خواهی کرا جوئی اندر جهان
چه بشنیدم این دست برداشتم
بسی خلعت و خاسته دادیم
چومن رخت بر بستم از رخت تو

بجان اندرم آتش نیز خاست
بدل با تبریز خوردم همی
بشیرین زبانی بسی گو فتم
نیاید ترا خاسته کم ز من
همت با چو ما مردم آرام هست
هم این جا بهر چیز با من بزن
بخیره چرا پوئی اندر جهان
ترا بر سر خویش بگماشتم
به کام دل آنجا فرستادیم
رسیدم بکام اندر از بخت تو

از این بیت ها پیداست که شاعر پس از چند سال درنگ در غربت و سفر یاد شهر و خانه خود کرده و آهنگ بازگشت نموده . ولی ابوالیسر بیرون رفتن او را از گنججه نمی پسندیده و او را از بازگشت به تبریز باز میداشته تا بفرجام میل و ارزوی شاعر بر اراده ابوالیسر چربیده و از گنججه بیرون آمده و آهنگ تبریز کرده . لیکن نتوان دانست که این بازگشت در چه زمان و تاریخ بوده . جز اینکه چون میدانیم که در سال ۳۴۴ که تبریز با زمین لرز خراب گشت قطران در این شهر بوده و از قصیده ای که در باره این زلزله سروده پیداست که از چند سال پیش در آنجا میزیسته و خانه و عمارت برای خود داشته از اینجا میدانیم که بازگشت او از گنججه در حدود سال ۳۰۴ و آن نزدیکیها بوده . و این موافق است با آنچه که در باره توفت شاعر در گنججه در دربار امیر ابوالحسن لشگری در پیش نگاشته ایم .

چنانکه گفته ایم قطران در گنججه که هنوز به تبریز باز نگاشته بود امیر و همسودان پادشاه آذربایگان را مدحها سروده و خویشتن را معروف امیر مزبور ساخته بود و از اینجاست که چون به تبریز میرسد باسانی خود را بدان امیرو پسرانش بسته و شاعر خاص دربار ایشان میگردد . در نامه منظوم در این باره میگوید

بود خریدار من	ز اندوه و شادی مرا باز گوی
بود خوش دل من بدیدارشان	ترا در بدر بار خوارم نمود
.....	که دستش ز ثررفست و تیغ از اجل
.....	که گر باز گویم ترا نی گوئی
مرا گفتمی کان بخت آید بروی	ز گردون همی بر گذارد مرا
بدین پایه اندر کنون هر چه بود	
نخست از گرمهای میر اجل	
همی آن کند بامن از نیکوئی	
ز هم پیشه گان بیش دارد مرا	

نه او هرگز این کرد با هیچ تن
 دیگر میرفرخ که فرزند اوست
 ابونصر مملان که هر ساعتی
 نه يك ساعت از پیش بگذاردم
 بر آنم کزین پس عقارم دهد
 دیگر میر عبدالله از بهر من
 از هر چه خواهی ندارد گران
 کزو بگذری بر خدای بزرگ
 جوان مرد شیر اوژن پیر مرد
 گهی استر راه—وارم دهد
 به خروار هامی فرستد مرا
 ز حسان مساوی به شادی درم
 مرا دارد از جان و تن دوست تر
 بتن جانم از دولت خسرو است
 دو سو دستم از وی که باید به تن
 مرا معطیانند از این بیشتر
 که میرند و از میر نامی ترند
 از این بیت ها پیدا است که در
 شاعران دیگر هم بوده اند که متاسفانه نام و نشانی از آنان باز نمانده
 ولی چون قطران از گنجبه به تبریز رسیده و هسودان او را بر دی—اراف
 بر گزیده است.

(۱) این شعرها و آنچه که در پیش نقل کرده ایم بی غلط نیست بدانسان که در
 نسخه بوده آورده ایم

این امیر و هسودان و پسرش امیر مملان معروفترین ممدوحان قطران هستند که بیست سال کما بیش شاعر بستگی بدربار این پدر و پسر داشته یا بگفته خود از گاه «مشگساری» تا گاه «کافور ساری» شاعر آنان بوده است (۱) در نسخه که ما از دیوان شاعر در دست داریم بیش از هفتاد قصیده و قطعه و رباعی در ستایش این خاندان هست و نیز می دانیم که قصیده های دیگر هم سروده بوده که در این دیوان و نظائر آن ضبط نشده است. زیرا در فرهنگها بیت هائی بنام شاعر آذربایگان باستشهاد یاد کرده اند که نام و هسودان و مملان را دارد و در این دیوان ها نشانی از آن بیت ها نتوان یافت!

قطران چنانکه خویشتن می گوید از و هسودان و خاندانش نیکوئیهای بسیار دیده. بویژه از ابو نصر مملان بزرگترین فرزند و هسودان که در زمان پدر پیشکار او و پس از مرگش جانشین او بوده و قطران بیشتر بستگی باین امیر داشته و از همه بیشتر از و نوازش می دیده است. شاعر در یکجا از عقار هائی که و هسودان بدو بخشیده بود سخن رانده می گوید:

گر عقار از من بشد دارم خداوندی چو تو / کم به بخشیدی به بیتی شعر در چندین عقار
در جای دیگری باغی را که و هسودان در تبریز بدو داده بود می ستاید:
با نگار خویشتن رفتم باغ خویشتن / باغ را دیدم بسان جنت پروردگار
با هوای اوست گوئی هر چه در گیتی نسیم / بر زمین اوست گوئی هر چه در عالم بهار
یار من گفتا بهشت است ای شگفت این باغ نیست / گفتمش باغیست خرم چون بهشت کردگار
این بهشتی بر زمین است آن بهشتی بر سپهر / این نقد است آن بنسبه آن نهان این آشکار
آن مکافات نسا است این مکافات / آن عطای کردگار است این عطای شهریار

(۱) به امیر مملان می گوید:

کنون گشتم من از کافورساران

ترا بودم ز گاد مشگساری

در جای دیگری می‌گوید :

ترا بجای همه عالم ای شه احسانی است بجای من رهیت هست بیشتر احسان
مرا ز خاک بر آوردی و پروردی مرا به احسان کردی تو بهتر از احسان

بجاء تست بنزدیک مهترانم آب

بنام تست بنزدیک خسروانم نان

اینکه امیر وهسودان و پسرش مملان شهرت یافته و نزد مورخان و فرهنگ
نویسان معروف شده اند با آنکه خاندان آنان پاك گمنام بوده که کسی را آگاهی
از داستان آن خاندان پیش از انتشار « شهریاران گمنام » تالیف نگارنده این
مقاله نبود علت عمده این شهرت و معروفی آن دو تن قصیده های قطران بوده .
چه شاعر آن همه شعر درباره اینان سروده و بسیاری از حادثات عمده آن
زمان را در قصیده های شیوای خود یاد نموده که از جمله آنان جنك امیر مملان
با سپهبد موغان است که هرگز یادی از آن در کتاب ها نیست ولی شاعر خویشتن
در آن جنك حاضر بوده و قصیده ای در باره آن سروده که از بهترین
قصیده های اوست .

مطلع آن بیت پائین است :

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران که هیچ آدمی نیست دیده در دوران .
دیگری از این حادثات در آمدن غزان به آذربایگان و جنگهای وهسودان

با ایشان است که شاعر چندین قصیده در باره این حادثه ها دارد . (۱)

سومی داستان ویرانی تبریز است بازمین لرزه که شاعر در قصیده خود
در این باره داد سخنور می داده . و چون این داستان بزندگانگی شخص شاعر
ارتباط دارد ما آن را به شرح و بسط جدا گانه بیان می سازیم . بقیه دارد

(۱) برای این حادثات و حادثه جنك با سپهبد موغان و قصیده هایی که شاعر در

این باره ها سروده شهریاران گمنام تالیف نگارنده دیده شود .